

اعتراقاتی علیه خود- ۱۰۰

تولیز یون ندیدن

نادر فتوره چی



■ من سال‌هاست تولیز یون نگه نمی‌کنم، اما اعتراف می‌کنم که دیر زمانی کنج‌گو بودم تا یکی از بینندگان که با شبکه‌های تولیز یونی وارد گفت‌وگو و مبادله‌ نمادین می‌شوند را از نزدیک بینم و بر این تردید که مبدا تمامی متن‌های خوانده شده و صداهای پخش شده به اسم بینندگان، چیزی جز حیل‌های رسانه‌ای و از پیش تنظیم شده برای نشان دادن «مشارکت بینندگان» در برنامه‌های تولیز یونی نباشد، پایان دهم.

در امتداد این تردید، احوال پرس‌های کلیشه‌ای مجریان و گویندگان نیز به یکی از اصلی‌ترین دلایل انزجارم از تولیز یون تبدیل شد. اینکه مجریان، درست در شرایطی از «صبح زیبای بهاری» و «غروب دل‌انگیز پاییزی با بارش نم‌نم باران» سخن می‌گویند و صورت‌شان با لبخندهای مکانیکی و بی‌روح این توصفات مبالغه‌آمیز را بزرگ می‌کند، که در زندگی جاری در خیابان‌ها، آن صبح بهاری به ترافیکی مرگ‌آوَر و هولناک و آن غروب دل‌انگیز به کتک‌کاری و چاقو‌کشی رانندگان و مسافران برای قاپیدن مسافران درآمده بر آب گرفتگی معابر و کنارهای میادین پر از دحام و هزاران تصویر دیگر از تنگنای روزمرگی در اینجا و اکنون که از فضا نه دل‌انگیز است و نه زیبا، گره خورده است. خصلت رنج‌آور دیگر، لحن ناصحانه و آموزشی آن بود، از تاکید هزاران باره بر راندگی بین خطوط اتوبان گرفته تا هشدار درباره سوءمصرف داروهای لاسری، از انبوه برنامه‌های منجوق‌دوزی و پولک‌دوزی تا برنامه‌های اخلاقی و فرهنگی و ایدئولوژیک.

تردید پیش گفته امروزه به کل از بین رفت و جای خود را به یقین توأم با حیرت از تلاش بی‌وقفه بینندگان برای «دیده‌شدن» از طریق صفحه به تاریگی سه بعدی شده تولیز یون داده است. وضعیتی که یادآور مباحث پست‌مدن‌هاست، «رژهای که به ما می‌نگرد».

خاصه در شرایطی که رشد سرسام‌آور شبکه‌های ماهواره‌ای و متنوع‌تر شدن امکان ارتباط بینندگان با رسانه‌ها که مسئولان عینی همزیستی «بلاغت و تکنولوژی» است، به این «دیده‌شدن» و «نگاه به مثابه ابزار» شکلی بیمار گونه داده است.

باید اعتراف کرد که تنویریز کردن انزجار از تولیز یون در وضعیت موجود، از طریق بازخوانی فراهای از دیدگاه‌های فوق‌در درباره نگاه سراسرین، با نقل‌قول بخشی از عبارات فصل «صنعت فرهنگ» در کتاب دیالکتیک روشنگری و پرداختن به ماجرای سلطه رسانه‌ها بر سوزهای مدرن و... بی‌شک تلاشی ناپسند است. حتی جمع و جور کردن دو، سه پاراگراف با خمیرمایه «دیدارشناسی» هوسل و «بزه‌سازد» لکان و «گراف واقعیت» بودیار و... نیز دست کم با بضاعت ناچیز نویسنده این ستون، نمی‌تواند به شکلی درون‌ماندگار بر افکار سیاست به مثابه فقدان معنا دلالت کند؛ اینکه چگونه واقعیت درآلود فقدان سیاست، در زیر تلی از تنوع امکان‌ها و بدیل‌های بی‌خطر و محافظه‌کارانه، از کسب‌وکار پربروق گالری و فوتبال و بزنس، تا دعای گروش کبیر و خلیج همیشه فارس و... مدفون شده و در این میان تولیز یون، با آن جایگاه نمادین که حتی در نحوه چیدمان اتاق نشیمن خانگی طریقه متنوعی منجلی است، از برماز شدن شگاف و ترک سوزوها در مواجهه با فقدان معنا جلوگیری می‌کند. به میلیجی همین جایگاه نمادین و صبرنشین است که در وضعیت فقدان سیاست راه بر بروز حیرت‌آورترین اشکال اختلال خودشیفتگی سوزهای تپه شده و منفرد که در این مورد خاص بینندگان حرف‌های شبکه‌های تولیز یون هستند، هموار می‌شود: «اینقدر است که با حضور بی‌معنا، سجع و مبتذل خود به بخش اصلی ساختار برنامه‌های سرگرمی‌ساز تبدیل شده‌اند. مخاطبانی که تا چند سال قبل «تقلادات و پیشپلهات»‌شان برای «همود کیفیت برنامه» را تنها از طریق نامه یا تلفن با برنامه‌سازان در میان می‌گذاشتند و از شنیدن نام یا صدای خود از زبان گویندگان به وحش می‌آمدند، اکنون بی‌وقفه لایلهای برنامه‌های تولیز یونی غوطه‌ور هستند. شکی نیست که نقد استراتژی رسانه‌ای خولیده در پس این شیوه از «بر کردن خفوه‌های معنایی» تنها به میلیجی رجوع به تنوری انتقادی ممکن است. رجوعی که تنگ بودن فضای این ستون و عمد نویسنده برای حفظ فاصله با مواضع جعلی سنت‌گرایان امکان پرداختن بیشتر به آن را نامی دهد.

بنابراین من اعتراف می‌کنم که عنوان دقیق‌ترین این شماره «اعتراف علیه مخاطبان حرف‌های تولیز یون» است. مخاطبانی که با ارسال پیامک علاقه‌انه به زیرنویس شبکه‌های پخش موسیقی، حسن زدن منلث، مربع، هندلوی و ذوق‌نق‌های عشقی سریال‌های کلمبیایی و کسراه، رأی دادن به بد صدارتین بیماران خودشیفته عشق خوانندگی، پیگیری موشکافانه دست یخت شرک کنندگان در مسابقه آشپزی، مشارکت در مسایقات تولیز یونی غیرانسانی از طریق بلعیدن لامپ مهتابی و پریدن از حلقه آتش و حبس کردن نفس در زیر آب، حفظ تعادل روی بند گرفته تا بالا و پایین کردن پارل شوم قطعه‌ای عکسی به رهنه از یک بنای تاریخی و... این همه به نیت «دیده‌شدن» یک نکته طلا یا یک دستگاه جاروبرقی، یگانه شکل حقیقی تحقق امر جمعی یعنی وفاداری به رخداد سیاست را هرچه بیشتر به مفاک می‌کنند. شنبه‌ها درباره وضعیت بورس اظهار نظر می‌کنند، یکشنبه‌ها رقابت‌های آشپزری را پیگیری می‌کنند، دوشنبه‌ها در نظرسنجی بهترین گل مسایقات لیگ فوتبال شرکت می‌کنند، آخه هفته‌نیز به بدصداترین «هنرچوئی آکادمی» «آکادمی» رأی می‌دهند و فراموش می‌کنند که در یکی از همین شب‌های سال‌های نه چندان دور، حوالی ساعت ۱۱:۱۱ از طریق همین دستگاه تولیز یون از زبان پر لکنت مردی این جمله را شنیدند که «مردمان ما با شما سخن می‌گویم».

اندیشه

نظام اقتصاد آزاد یقینا در بحران‌هایش دفن خواهد شد

چه کسی از بحران می‌ترسد؟



عکس: Reuters

را نمی‌فریبید. مردم به درستی دریافته‌اند و این خود یکی از دستوردهای ایشان است که:
دموکراسی در معنای عام آن، یعنی فرصت‌های برابر برای همه، مشارکت بی‌قید و شرط انسانی در تعیین سرنوشت خود و بالاتر از همه، رهایی انسان از قید سرمایه و فشارهای ناشی از آن که موجب «انسانی‌شدن» انسان است. آیا کشورهایی که مدعی داشتن حکومت دموکراتیک‌اند، موفق به ایجاد شرایطی شده‌اند که این امر تحقق پذیرد و در نتیجه قابلیت‌ها و ظرفیت‌های انسانی تک‌تک اعضای جامعه رشد و تکامل یابد و به شکوفایی رسد؟ اگر این «هدف غایی» تاکنون به تحقق نپیوسته، به سبب آن است که نظام‌های حاکم در این کشورها نه‌تنها چنین هدفی را دنبال نکرده‌اند و نمی‌کنند بلکه مانند همه نظام‌های سیاسی، در پی انجام رسالت اصلی خود، یعنی استقرار و استحکام قدرت‌اند؛ قدرت مضاعف «واداشتن» و «باز داشتن» و تحکیم «روابط قدرت» براساس اصل مالکیت.

«بردموکراسی» هنوز پایان نیافته است. چیزی که امروزه دموکراسی نامیده می‌شود، همان «هزم بازدارنده اصلی و مانع بزرگ» به‌قول هربرت مارکوزه، «در برابر هر گونه تغییر و تحولی است به جز تغییر به وضعیتی بدتر!» (سی.پی.مک فرسون، سه چهره دموکراسی، ترجمه مجید مددی)
در دوره‌های کوتاه‌مدت رونق اقتصادی در فاصله میان بحران‌ها، برخی از جمله اندیشه‌ورانی چون هربرت مارکوزه فریب این ادعای پوچ و توخالی نظام بازار آزاد را می‌خورند که نسل‌ام نه‌تنها قدرت مقابله با بحران‌های ادواری را دارد، بلکه حتی قادر به حل «تضادهای ساختاری» و به درون کشیدگی آنها و «یکسان‌سازی» است به نحوی که نه فقط دشمنی را به دوستی، بلکه «عوامل برانداز» را به «حفاظت» وضع موجود» می‌گوید. نظام بازار آزاد نمی‌تواند و نباید من در کتاب سه‌چهره دموکراسی در پانوشتی به این نکته اشاره کردم و ادعای «حل تضادهای دشمنانه را در جامعه پیشرفته صنعتی توضیح دادم. به آن نگاهی بیفکنیم؛ وقتی هربرت مارکوزه و دیگر نظریه‌پردازان «چپ‌نوع» صحبت از «جامعه مصرفی» می‌کنند، منظورشان قدرت عظیم تولیدی نظام پیشرفته سرمایه‌داری است که به باور آنها می‌تواند به سهولت بسیاری از نیازهای مادی و معنوی انسان‌ها را ک‌ارضا نشدن آنها موجب اختلاف‌ها و تضادهای شدید و دشمنانه‌ای در گذشته بود، برآورده کند. از این‌رو، جامعه سرمایه‌داری با چنین ظرفیت و استعدادی از لحاظ تولیدی، در صورت دارا بودن مدیریت کارآمد و موثر، قادر است تضادهای طبقاتی موجود در جامعه را تعدیل کرده و حتی در فراگرد تکامل «نیروهای تولیدی» و بازدهی و بارآوری آنها، این تضادها را در خود «حل» کند. بنابراین، در جامعه «فراصنعتی» آینده طبقات متخاصم اجتماعی وجود نخواهد داشت که ادامه حیات یکی مستلزم مرگ دیگری باشد. طبقه کارگر در جهان سرمایه‌داری به زعم این‌ها، دارای منافع جداگانه نیست. منافع این طبقه همان منافع جامعه به طور کلی است که تلاش نظام برای حفظ و حراست از آن است؛ به بیان دیگر، منافع کارگران صنایع چیزی جدا از «منافع مدیران» و صاحبان این صنایع نیست و اگر تلاش و مبارزه‌ای هم هست برای آن

است که در این «چارچوب» هر یک موقعیت مناسب‌تری برای خود مدنظر یا کند، نه آنکه «مناسبیت» را به هم بریزد. (همان‌جا، ص ۵۸) اما بسیاری از صاحب‌نظران از جمله بل متیک اقتصاددان برجسته انگلیسی مخالف این دیدگاه‌اند و این «درمان‌ها» را برای نجات نظام «مقطعی» می‌دانند که حتی وضعیت را در مرحله بعدی بدتر و دشوارتر می‌کنند. بل متیک در نقد کوبنده‌ای اثر رننر بسیار مشهور مارکوزه به نام انسان محاسنات، One Dimentional or False Man، «بکسان محل تضاده» در جامعه «فراصنعتی» و «یکسان شدن منافع» گروه‌های مختلف اجتماعی را راجحل موقتی می‌داند و بر این نکته تأکید می‌کند که اتفاقاً گشایش زندگی طبقه کارگر بر اثر ایجاد «تقاضای کاذب» (false demand) و برآوردن آن که هدف وابستگی هرچه بیشتر ححمتکشان به نظام است، «توقع آنان را افزایش داده» و آگی خلیی در روند برآوردن نیازها به وجود آید، روحیه جنگندگی محرومان را بالا خواهد برد و نظام با خطر بیشتر و سخت‌تری روبراو و نتیجتاً ساقط خواهد شد. (این کتاب با نام نقدی بر مارکوزه توسط من ترجمه و زیر چاپ است). بنابراین، راه فرار بسته است و تلاش برای بیرون آمدن از مرداب به فرو رفتن بیشتر در آن، خواهد انجامید و این صرفاً پیش‌بینی فالتزی گونه یا گامبه‌گام سروران را عقب رانده و دستوردهای خود را لمس کرده‌اند. شعارهای توخالی «آزادی» و «دموکراسی» دیگر آنان با صلابت احکام خود را اعلام می‌کند.

و همچنین بحران‌های کنونی» که آنها را «مقطعی» می‌خواند؛ اظهار نظر می‌کنند- حال بر چه اساسی؟ معلوم نیست- که «یقیناً نظام اقتصاد آزاد از بحران‌های کنونی نیز عبور می‌کند» استاد ما نمی‌داند یا نمی‌فهمد که این بحران‌های به قول او «مقطعی»، بحران‌های ساختاری نظام سرمایه‌داری است، دور‌ای پدید می‌آیند، اجتناب‌ناپذیرند و هر یک نیز به نوبه خود تأثیرات شگرفی بر جای می‌گذارند و سرنجام نیز به فروپاشی نظام منجر خواهد شد. این بحران‌ها که برخلاف نظر استاد، نظام سرمایه‌داری «از آنها عبور می‌کند» و تغییراتی پدید نمی‌آید و نظام به زندگی‌اش ادامه می‌دهد، هر بار که به وقوع می‌پیوندد گونگی‌هایی پدید می‌آورد که به هیچ‌وجه خوشایند نظام نیست. آیا سرمایه‌داری امروز هیچ شباهتی به نظام بهره‌کشی دوران گذشته که کودکان پنج تا ۱۲ساله را در دهمه‌های نیمه‌تاریک و نمور کارگاه‌های تولیدی به مدت ۱۲ تا ۱۸ ساعت به یگاری می‌کشید، دارد؟ دورانی که حتی و رفتار غیرانسانی و جنایتکارانه کارفرمایان و قربانیان حصر و از آنان چه زیبا و تکان‌دهنده در آثار چارلز دیکنز به تصویر کشیده شده است، اگر این تفاوت چشمگیر است و کمتر شباهتی میان نظام بهره‌کش پیشین و مناسبات استثماراری فعلی وجود دارد، نتیجه تکانه‌های همین بحران‌های ادواری تأکید بیشتری «رحمتکش مزدور یا کارگر مولد» را چنین تصیفی می‌کند:

کل کارگاه جامعه بشری را بر دوش خود حمل می‌کند، اما خود زیر فشار آن به پایین‌ترین پایه‌های این عمارت، فرو می‌گند و دور از چشم آنجا مدفون می‌شود... در جامعه‌ای با صدهزار خانواده، شاید صد خانواده اصل کار نمی‌کنند ولی با این همه، با با اعمال خشونت‌ها و واسطه‌ستم نظام‌دار قتلونی، بخش اعظم کار جامعه را به خدمت خود درمی‌آورد، تقسیم مقدار باقی‌مانده نیز، پس از این اختلاس بزرگ، به هیچ‌وجه بر حسب کار هرکس نیست. برعکس، کسی که بیشتر کار می‌کند، کمتر به جنگ می‌آورد. (همان‌جا)

به گمان من استاد نظریه‌پرداز، ما در درس را خوب نخوانده یا به طاق نسبیان سپرده است؛ و این «صد خانواده» است نوشته است نسبت یک‌درصدی است که جمعیت عظیمی در سرتاسر جهان به نمایندگی از ۹۹ درصد تهی‌دستان و فقیرزدگان بسر دشمنان به پا خاسته و فریاد «تلاود باد سرمایه‌داری» سر داده‌اند؛ همان جمعیتی که جناب استاد برای

روزنامه چاپ شده بود، استاد پس از ذکر بارهای مشکلات مالی مردم آمریکا، باز درباره پاکوبی و دست‌افشانی مردم ایران به خاطر «شکست سرمایه‌داری» می‌نویسد و بی‌خبران را آگاهی می‌دهند که «نظام سرمایه‌داری در طول تاریخ و طی ۵۰۰سال گذشته دچار تنگناها و بحران‌های زیادی شده اما در ادامه از این رکود و بحران‌ها عبور کرده است» و می‌پرسند اگر بر فرض محال نظام اقتصادی آمریکا و انگلیس و غرب به‌طور کلی «سنگون شده»، «چه نظامی را جایگزین آن کنیم»؟ در اینجا جناب ایشان خود را کارگزار تغییر رژیم فرض گرفته (چون عضو هیات علمی دانشکده علوم سیاسی است) و با اکراه پیشنهاد می‌کند: «ما چه مدلی را در ایران توانسته‌ایم ایجاد کنیم که بتوانیم اکنون به نظام‌های غربی و آمریکایی اعلام کنیم که از نظام اقتصادی ایران الگو بگیرند». جل‌الحال! مگر نظام ما می‌تواند بدیلی برای نظام اقتصادی غرب باشد و آن‌ها آن را اگر هم در اینجا خوب کار کرده و بکنند و رفاه را موجب شوند، جایگزین نظام میرای خودشان کنند؛ مگر آنها خود بدیلی ندارند، مگر تفاوت‌های فرهنگی شگاف عظیمی بین ما ایجاد نکرده است؟! و ممکن است لیبرال دموکراسی با تاریخ چند قرن‌اش، نظام ما را به عنوان بدیلی بپذیرد و آن را جایگزین نظام «سنگون‌شده» خود کند؟ استاد با ردیف کردن بحران‌های مختلفی که گریبانگیر غرب شده، مانند «بحران‌های دهه ۲۰، بحران‌های پس از جنگ جهانی دوم و اواسط دهه ۷۰

به ثروت‌های بادآورده رسیدم‌اند» و «متمول‌تر شده‌اند»، اضافه می‌فرمایند که این را می‌توان گذاشت به پای بدبالی‌های گروه نخست و خوش‌قبالی گروه دوم؛ زهی بی‌خردی و تملق و کاسه‌لیسی نظامی که به قول نویسنده‌ای «خون و کثافت از آن می‌بارد.» ببینیم آدم اسمیت ایشان نیز این‌گونه فقر و ثروت را تحلیل می‌کند؟! اسمیت می‌گوید: فقیر در جامعه متمدن هم برای خود و هم برای تن‌آسایی مافوقش، تولید می‌کند. بهره مالکانه که در خدمت بطالت زمین‌دار کاهل است، محصول سعی و کوشش دهقان است... برعکس، در میان اقوام وحشی هر فردی از کل تولیدات زحمت خود بهره‌مند می‌شود، در میان آنها زمین‌دار و رباخوار و مالیات‌گیر وجود ندارد. (Adam smith, the wealth of nation,p.2)

و آن‌وقت آن گروه «آن‌سا» یا به لفظ خودمانی، مفت‌خور، «برای حفظ این وضع ناگزیر از وضع قوانین خاص اخلاقی است که توجه‌گر این روابط و مناسبات اجتماعی باشد و انسان به بردگی‌کننده‌ها رهاقتاد کند که این سرنوشت محنوم اوست.» (هوراد، سلام، اخلاق و پیشرفت، ترجمه مجید مددی)
اسمیت که به «برابری سستم‌گرانه» در جامعه بورژوازی باور داشت، نشان می‌دهد چگونه این «روابط سستم‌گرانه و استثمار» در جامعه حاکم می‌شود. وی در جای دیگری با تأکید بیشتری «رحمتکش مزدور یا کارگر مولد» را چنین تصیفی می‌کند:

به گمان من استاد نظریه‌پرداز، ما در درس را خوب نخوانده یا به طاق نسبیان سپرده است؛ و این «صد خانواده» است نوشته است نسبت یک‌درصدی است که جمعیت عظیمی در سرتاسر جهان به نمایندگی از ۹۹ درصد تهی‌دستان و فقیرزدگان بسر دشمنان به پا خاسته و فریاد «تلاود باد سرمایه‌داری» سر داده‌اند؛ همان جمعیتی که جناب استاد برای آنکه خواب وال‌استریت‌نشینان آشفته نشود، با طنز خنکی تصویری از آن به دست می‌دهد:

«در شهر ۱۲-۱۰ میلیون نفری نیویورک، دو هزار نفر عدد و رقم بسیار بزرگی است که با «سدممبر» کردن‌شان حکایت از بروز بحرانی عمیق در غرب می‌کند»؛ «شرق، سرقاله ۱۳مهر ۱۳۹۰)
و در نوشته دیگری از جناب استاد که شاید به علت غفلت خاطر گردانندگان شرق در صفحه اول روزنامه چاپ شده بود، استاد پس از ذکر بارهای مشکلات مالی مردم آمریکا، باز درباره پاکوبی و دست‌افشانی مردم ایران به خاطر «شکست سرمایه‌داری» می‌نویسد و بی‌خبران را آگاهی می‌دهند که «نظام سرمایه‌داری در طول تاریخ و طی ۵۰۰سال گذشته دچار تنگناها و بحران‌های زیادی شده اما در ادامه از این رکود و بحران‌ها عبور کرده است» و می‌پرسند اگر بر فرض محال نظام اقتصادی آمریکا و انگلیس و غرب به‌طور کلی «سنگون شده»، «چه نظامی را جایگزین آن کنیم»؟ در اینجا جناب ایشان خود را کارگزار تغییر رژیم فرض گرفته (چون عضو هیات علمی دانشکده علوم سیاسی است) و با اکراه پیشنهاد می‌کند: «ما چه مدلی را در ایران توانسته‌ایم ایجاد کنیم که بتوانیم اکنون به نظام‌های غربی و آمریکایی اعلام کنیم که از نظام اقتصادی ایران الگو بگیرند». جل‌الحال! مگر نظام ما می‌تواند بدیلی برای نظام اقتصادی غرب باشد و آن‌ها آن را اگر هم در اینجا خوب کار کرده و بکنند و رفاه را موجب شوند، جایگزین نظام میرای خودشان کنند؛ مگر آنها خود بدیلی ندارند، مگر تفاوت‌های فرهنگی شگاف عظیمی بین ما ایجاد نکرده است؟! و ممکن است لیبرال دموکراسی با تاریخ چند قرن‌اش، نظام ما را به عنوان بدیلی بپذیرد و آن را جایگزین نظام «سنگون‌شده» خود کند؟ استاد با ردیف کردن بحران‌های مختلفی که گریبانگیر غرب شده، مانند «بحران‌های دهه ۲۰، بحران‌های پس از جنگ جهانی دوم و اواسط دهه ۷۰

چستی سنت

عبدالقادر سواری

۱ شرق‌شناسان نخستین را به عبارتی باید نیاکان اندیشه عربی نو دانست. از یک سو همین شرق‌شناسان بودند که روش‌های مدرن و شیوه کاربرد آنها را در حوزه‌های عرب به اندیشمندان عرب آموختند و حتی می‌توان بسیاری از اندیشمندان عرب را شاگردان بلافصل آنان دانست. از دیگر سو نیز ایشان آن ماده خامی را به ما معرفی کردند که بعدها پایه کار اندیشمندان عرب در تمام گرایش‌هایشان شد. اندیشمندان عرب چه در گرایش‌های سکولار و چه در گرایش‌های اسلام‌گرایانه، چه در نسخه‌های قومیت‌گرایانه و چه در نسخه‌های جهان‌وطنی و چه در گرایش‌های لیبرال و چه در گرایش‌های چپ در تعریف هویت خود بر پایه آن منابعی اندیشیدند که شرق‌شناسان در تحقیق و ویرایش و بازنشر آنها کوشیده بودند. واقعاً می‌توان به این نکته اندیشید که اگر نبیود آن همه متن ادبی و فقهی و تاریخی که شرق‌شناسان آنها را دوباره کاپیدند و پرده از آنها برداشتند، سرنوشت اندیشه عربی و اسلامی چگونه می‌شد؛ به هر حال پیشگامی شرق‌شناسان در مطالعه فرهنگ و اندیشه عربی و پیروی اندیشمندان عرب از آنها دست‌کم دو نتیجه مهم از خود برجا گذاشت. از یک سو سبب شد اندیشمندان عرب اندیشمندانی باواسطه باشند و حتی اگر سودای نفلوت با غریبان را در سر ببرورند باز با میانجیگری عینک شرق‌شناسان به گذشته خود نگاه کنند و آن چیزهایی را ببینند که غریبان معرفی کرده بودند. در واقع خیلی از آن کتاب‌هایی که امروزه جزو کتاب‌های مهم و بسیار دم دست فرهنگ عربی و اسلامی‌اند اگر نبودند شرق‌شناسان هیچ‌گاه وارد اندیشه عربی و فرهنگ مردمان عرب نمی‌شدند و برای همیشه از میدان حذف می‌شدند. از دیگر سو تأکید شرق‌شناسان بر شناخت گذشته سبب شد اندیشمندان عرب نیز به گونه‌ای بدیهی روی به مطالعه گذشته برای شناخت اکنون خود بیاورند. از آن گذشته نیز همان تعریفی را داشته باشند که غریبان شرق‌شناس پایمالی آن را ریشه بودند. این نکته سبب شد که موضوعی در اندیشه عربی پدید آید و کم‌کم در صدر نشیند به نام «سنت».

۲ اندیشمندان عرب در باب سنت آنقدر نوشته‌اند و جست‌وجو کرده‌اند که هر کسی بی‌هیچ دشواری می‌تواند بفهمد که مساله اصلی اندیشه عربی‌ای است. سنت است، تقریباً پرسش همه جامعه‌شناسان کلان فکری عرب درباره سنت و چگونگی تعامل با آن بوده است. چه این پروژه‌ها از چشم‌انداز قومیت‌گرایی انجام شده باشند (همچون کارهای ساطع حصری) و چه از دیدگاه اسلام‌گرایی (همچون کارهای عباس العقاد و محمد عماره) و چه چپ باشند (همچون کارهای طیب تیزی) و چه لیبرال باشند (همچون کارهای زکی نجیب محمود)؛ به هر حال سنت در آنها در مرکز اندیشه بود. در واقع اندیشمندان عرب بعد از آن رویداد نخستین برخورد با غرب و پرسش عقب‌ماندگی که ناشی از آن موقعیت بود مساله سنت در ادر مرکز اندیشه خود قرار دادند. دلیل عقب‌ماندگی، پایه‌های پیشرفت، نیمه‌های هویت و کیست، مرجع اقتضرات، میخله اجتماعی، تاریخ، آینده و اکنون ما، همگی ریشه در سنت داشتند و برای شناخت هر کدام از آنها ما باید این «سنت» را می‌شناختیم و آن را پردازش می‌کردیم. آنقدر در باب سنت مطلب نوشته شده که این‌پدیده را بدل به امری بدیهی و ساده کرده است. سنت برای ما امری است کاملاً روشن، تکیه‌گاهی است کاملاً استوار، تقریباً سنت برگ که هیچ شکی در وجود آن و نیز در ضرورت شناخت آن به عنوان نخستین گام برای هرگونه حرکت ممکن، نیست. چه آن دست از اندیشمندان ما که به سنت نگرسته‌اند و سودای انتقاد از آن را دارند و چه آن دست از اندیشمندان ما که به سنت گرویده‌اند و پی پایه‌ریزی امروز ما بر پایه‌های همین سنت هستند همگی‌مان به هر سو می‌نگریم. ما به همه تخم‌مرغ‌های خود را در سبد سنت گذاشته‌ایم و همواره به آن به چشم امری حقیقی و بدیهی نگرسته‌ایم. اما اگر روزی این حقیقت بزرگ‌ترین دروغ ما را درآید، آنگاه چه؟ این پرسش را اینجا مطرح می‌کند.

عبدالله عروی در کتاب زیبای خود در باب مفهوم عقل نوشته بود که دشوارترین چیز تکیه بر بدیهات است و شاید دشوارتر از آن، پرسش از این بدیهات. سنت امر بسیار مبهمی است. توده‌ای بی‌شکل و بی‌قواره است که هنوز نتوانسته‌ایم هیکل‌بندی و ریخت‌شناسی درستی از آن ارایه کنیم. ما حتی دقیقاً نمی‌دانیم که به چه چیزی سنت می‌گوییم؛ شاید ساده‌تر آن باشد که برسیم چه چیزی سنت «بیست»؟ اصلاً آیا می‌توان از دل لمغمه‌ای که هر چیزی در آن یافت می‌شود، مجموعه‌ای به هم پیوسته بیرون داد و به شیوه ساخت‌گرایایی که نمونه‌اعلی آنها جاری است، همه چیز سنت را تابع ساختاری لاتینگر دانست؟ یا آنکه در دل آن می‌توان چیزهایی به غایت متنقض دید که سر آن نلزدن در پرسش‌های بنیادی‌تری پرسید. در نوشته‌های بعد سعی می‌کنیم پارادوکسی به نام «سنت» را مورد بررسی قرار دهیم و بشکاییم. شاید نه برای دوشخت دوباره که صرفاً برای شکافتن یک موضوع.